

فرسنگ واژه ها

بررسی واژه های
مهم در ساحت
اندیشه غرب



سرمایه‌داری / سوسیالیسم / عدالت اجتماعی / جهانی شدن

فهرست

۲..... سرمایه‌داری (کاپیتالیسم)

- ۲..... کلیات
- ۴..... مؤلفه‌ها و ویژگی‌های سرمایه‌داری
- ۵..... سیر تاریخی و مراحل سرمایه‌داری
- ۱۲..... اشاره

۱۵..... سوسیالیسم

- ۱۵..... تعریف
- ۱۶..... مؤلفه‌های سوسیالیسم
- ۱۸..... سیر تاریخی، چهره‌ها و گونه‌ها
- ۲۱..... اشاره

۲۳..... عدالت اجتماعی

- ۲۳..... زمینه تاریخی
- ۲۴..... نظریه‌های گوناگون در معنای عدالت اجتماعی

۲۹..... جهانی شدن

- ۲۹..... تعریف
- ۳۱..... نگاهی به زمینه تاریخی و دیدگاه‌ها
- ۳۵..... ابعاد جهانی شدن
- ۳۷..... ملاحظه

سرمایه‌داری (کاپیتالیسم)

کلیات

اصطلاح «کاپیتال» مأخوذ از ریشه لاتینی *capitellum* است. پیشوند *caput* به معنای «سر» و در زبان اقتصاد به معنای سرمایه به کار می‌رود. پول از آن رو که سود و بهره به دنبال دارد و در اقتصاد سرمایه مالی محسوب می‌شود.

کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری یک نظام اقتصادی و مربوط به دوران مدرن است که در آن بخش عمده فعالیت اقتصادی - به ویژه مالکیت و سرمایه‌گذاری برای تولید - در دست افراد و مؤسسات خصوصی (غیر دولتی) است که از طریق رقابت اقتصادی جهت کسب سود فعالیت می‌کنند. این نظام اقتصادی که به اقتصاد بازار نیز مشهور است، در دوران انقلاب صنعتی (۱۷۵۰ - ۱۸۵۰) در اروپای غربی و آمریکا حاکم شد و به تدریج به کشورهای غیرعربی راه یافت.

عنوان کاپیتالیسم را بیشتر سوسیالیست‌ها و به خصوص مارکسیست‌ها رواج داده‌اند و مرادشان از آن نظامی بود که «مالکیت خصوصی» تعیین‌کننده اصلی، در اقتصاد و سیاست آن نظام است و نیز به عقیده آنان این نحوه مالکیت پدید آورنده نوعی نظم اجتماعی خاص است که در آن طبقه حاکم که سرمایه‌دار یا بورژوا نامیده می‌شود از نیروی تولید به سود خود بهره می‌گیرد.

این سود به نظر مارکسیست‌ها از راه غارت دستمزد کارگران به دست می‌آید، زیرا به نظر مارکس ارزش افزوده کالا حاصل کار کارگر است. به لحاظ نظری سرمایه‌داری جلوه‌ای از مدرنیته غربی در عرصه اقتصاد، و یکی از مؤلفه‌های آن است که همراه آن رو به تحول و تکامل رفته است. در

واقع انسان‌گرایی که از عناصر و مبانی دنیای مدرن محسوب می‌شود و فردگرایی از بسترهای رشد و گسترش سرمایه‌داری در بعد نظری بوده و هستند.

این اندیشه‌ها به تدریج زمینه افزایش حقوق فردی و گسترش حوزه خصوصی را فراهم ساختند و بدین ترتیب زمینه فعالیت آزاد اقتصادی بدون دخالت دولت فراهم شد. در واقع سرمایه‌داری چیزی نیست جز بروز فردگرایی در حوزه حیات اقتصادی.

همانگونه که ماکس وبر معتقد است، ظاهراً تحولات مذهبی در قالب نهضت اصلاح دینی یا دین‌پیرایی و جنبش پروتستانیسم نیز در اروپا در پیدایی و تکامل کاپیتالیسم نقش عمده داشت. البته پروتستانیسم را نیز باید نوعی فردگرایی مذهبی دانست. پروتستان‌ها تحقیر ثروت و ثروتمندان را در مذهب مسیحیت از بین بردند و کار و کوشش فردی برای کسب ثروت را تقدس بخشیدند؛ ثروت نشانه‌ای از لطف الهی تلقی گردید و بدین ترتیب مالکیت، امری مقدس دانسته شد و دولت‌ها و اشخاص از تعدی به آن منع شدند (ر.ک. پروتستانیسم).

از دیگر مبانی سرمایه‌داری می‌توان از لیبرالیسم نام برد. در واقع سرمایه‌داری را باید تعبیر دیگری برای لیبرالیسم اقتصادی دانست. بنابراین می‌توان تمامی لوازم و مبانی لیبرالیسم از جمله فلسفه اختیار و آزاداندیشی، عمل‌گرایی، عقل‌گرایی، سکولاریسم (اعتقاد به جدایی حوزه دین از حوزه‌های اجتماعی و از جمله از حوزه اقتصاد)، سنت‌ستیزی و ... را جزء ملازمات و مبانی نظام‌های سرمایه‌داری به حساب آورد. در واقع از رنسانس به این سو آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و مذهبی پا به پای آزادی‌های اقتصادی و بازار آزاد و سرمایه‌داری گسترش می‌یافت. (ر.ک. لیبرالیسم، و مدرنیته و مدرنیسم).

مؤلفه‌ها و ویژگی‌های سرمایه‌داری

تأکید بر «مالکیت خصوصی ابزار تولید»، از مؤلفه‌ها و ویژگی‌های عمده این نظام اقتصادی است.

از مؤلفه‌های دیگر نظام سرمایه‌داری تأکید بر «بازار و اقتصاد بازاری» است. از دیگر عناصر و مؤلفه‌ها، باید از «تقسیم کار» نام برد. در دوران ماقبل سرمایه‌داری، اقتصاد جنبه محلی و خودکفا داشت و خانواده صرفاً آنچه را به آن نیاز داشت تولید می‌کرد تا نیازهای اولیه خود را با برخی معاملات پایاپای یا مبادله در بازار محلی برآورده سازد.

تقسیم کار به سختی شناخته شده و معمول بود، هر خانواده مجبور بود مشاغل متعددی را انجام دهد؛ اما نظام سرمایه‌داری براساس «تقسیم کار» و تخصصی شدن کار بنا نهاده شده است. کالاها و خدمات برای ارائه در بازار، تولید می‌شوند و نیاز بازار تعیین‌کننده نوع و میزان تولید است.

سازوکار تعیین قیمت‌ها نیز قانون عرضه و تقاضاست. تأکید بر رقابت آزاد از ویژگی‌های دیگر نظام سرمایه‌داری است. به نظر طرفداران سرمایه‌داری رقابت باعث افزایش تولید، کاهش قیمت و افزایش کیفیت خواهد شد. در نظام‌های ماقبل سرمایه‌داری عرف و عادت، ارزش کالاها و خدمات را تعیین می‌کرد. تأکید بر آزادی در فعالیت‌های اقتصادی مستلزم «کاهش شدید نقش و دخالت دولت در امور اقتصادی» است که خود یکی دیگر از ویژگی‌های نظام‌های سرمایه‌داری است (دولت حداقلی).

از دیگر ویژگی‌های نظام سرمایه‌داری «اصل سود» است. اقتصاد سرمایه‌داری بیش از هر نظام اقتصادی فرست برای کسب سود فراهم می‌کند. اقتصاد سرمایه‌داری، آزادی تجارت و مشاغل، امنیت اموال و دارایی و آزادی قرارداد را تضمین می‌کند و همین عوامل مهم‌ترین دلیل ایجاد فرست برای کسب سود است.

ویژگی‌های دقیق‌تر این نظام اقتصادی و تحولات آن را در مراحل تاریخی بررسی خواهیم کرد.

سیر تاریخی و مراحل سرمایه‌داری

مرکانتیلیسم یا سوداگری را می‌توان اولین مرحله برای رشد جنینی سرمایه‌داری تلقی کرد. مرکانتیلیست‌ها تجار بین‌المللی بودند که از قرن پانزدهم بروز کردند و در قرن هفدهم و هجدهم در اروپا و به خصوص در انگلستان رشد بسیاری یافتند. البته در اقتصاد مرکانتیلیستی بیشتر جنبه قدرت اقتصادی دولت و گسترش سرمایه آن مورد توجه بود تا تأمین رفاه و رشد اقتصادی مردم.

این اقتصاد عمدتاً بر تجارت و دادوستد استوار است. از حیث تاریخی، در دوران نوزایی به این سو اروپاییان در صدد بر آمدند تا با گسترش تجارت، اقتصاد اروپا را از حالت بسته خارج کنند. کشف سرزمین‌های جدید مانند آمریکا و دستیابی به معادن عظیم طلا و نقره، موجب سرازیر شدن ثروت به اروپا شد. انباشت ثروت، میل به ترقی و رهایی از جامعه بسته، اصلاحات مذهبی، پیشرفت علوم، تشکیل دولت‌های مستقل اروپایی و ... موجب تحولات اقتصادی و به تبع آن تحولات اجتماعی، سیاسی و اخلاقی شد. مرکانتیلیست‌ها فلزات قیمتی را منبع اصلی ثروت تلقی می‌کردند و تولید و تجارت را برای کسب هر چه بیشتر این منابع انجام می‌دادند. به عقیده آنان ثروت و قدرت اقتصادی لازمه قدرت سیاسی برای تشکیل مستعمرات بود. در اقتصاد مرکانتیلیستی قیمت‌ها و دستمزدها و مقررات محدودکننده‌ای از سوی دولت‌ها وضع می‌شد.

حاصل این تفکر اقتصادی، ایجاد تورم و کاهش ارزش پول و سقوط بخش کشاورزی بود. دستمزد کارگران علی‌رغم تورم افزایش نمی‌یافت و سود تورم را صاحبان سرمایه می‌بردند. در این عصر ثروتمندان از رشد دولت‌های

قدرتمند ملی نیز سود می‌بردند و سیاست‌هایی که دولت‌های ملی دنبال می‌کردند، شرایط اولیه توسعه سرمایه‌داری را فراهم ساخت. سیاست نظام پول واحد، توجه به توسعه اقتصادی و تصویب قوانینی که سرمایه‌داران را تشویق می‌کرد، زمینه را برای توسعه سرمایه‌داری فراهم ساخت.

از اواسط قرن هجدهم به تدریج تمرکز بر اقتصاد مانتیلیستی و «سرمایه‌داری تجاری» جای خود را به «سرمایه‌داری صنعتی» می‌داد. سرمایه انباشته شده در طول قرون گذشته و رشد و به کارگیری دانش فنی در طول انقلاب صنعتی تحول عظیمی را به وجود آورد. در نظام اقتصادی جدید، کارفرمایان صنعتی سرمایه‌دار، جای تاجران سرمایه‌دار را گرفتند. شیوه‌های انحصاری و مقررات و محدودیت‌های بازرگانی جای خود را به تدریج به نظریات مبتنی بر رقابت و آزادی در فعالیت‌های اقتصادی داد. توسعه بانکداری و پیشرفت بهت‌آور صنعت و ... زمین و کارخانه و ماشین‌آلات و کالاهای گوناگون و پول را به جای طلا و نقره به عنوان منابع ثروت نشاناد.

آدام اسمیت در اواخر قرن هجدهم نظریه سرمایه‌داری را تدوین کرد. عقاید و نظریات او در کتاب ثروت ملل از یک سو بازتابی از تحولات عصر بود و تقاضای طبقه سرمایه‌دار را مطرح می‌کرد و از سوی دیگر دستورالعمل دولت‌ها برای توسعه اقتصادی محسوب می‌شد. به نظر اسمیت محرک افراد نفع شخصی آن‌هاست.

سازوکار «دست‌های نامرئی» در رقابت آزاد، بهبود و رفاه اقتصادی را برای همگان به ارمان می‌آورد و نفع شخصی با نفع اجتماعی هماهنگ می‌شود بدون این که به عامل خارجی (مثل دولت) برای تنظیم نفع شخصی و نفع عمومی نیازی باشد.

به عبارت دیگر دست نامرئی، در جامعه به طور خودکار منافع خصوصی افراد را به هم پیوند می‌دهد و بهبود عمومی را پدید می‌آورد. بنابراین هر گونه دخالت دولت در بخش خصوصی به اخلال در نظام اقتصادی منجر می‌شود.

آزادی اقتصادی به نظر اسمیت، شرط توسعه اقتصادی است. هر فرد تا زمانی که قانون‌های عدالت را زیر پا نگذارد آزاد است که علایق خود را به هر روش که مایل است دنبال کند و صنعت و سرمایه خود را در رقابت با دیگران به کار گیرد.

از این رو اسمیت مخالف سرسخت دخالت دولت در اقتصاد بود و عقیده داشت وظیفه دولت تأمین عدالت، حمایت از ثروتمندان، حمایت از مالکیت خصوصی و دفاع ملی است. نابرابری اجتماعی به نظر اسمیت امری است طبیعی و محرک رشد اقتصادی.

به نظر اسمیت، کار عامل اصلی ثروت است. علت فقر، عدم کارایی است و علت رفاه کارایی و بهره‌وری است و علت بهره‌وری تقسیم کار است. تقسیم کار باعث افزایش تخصص و افزایش بازده کار می‌شود. تأکید بر تخصص و تقسیم کار از ویژگی‌های برجسته اندیشه اسمیت است. به عقیده او تخصص از اتلاف کار جلوگیری می‌کند و موجب تقسیم درست کار می‌شود.

تقسیم کار شرط بهبود تولید است و به ارتقای سطح زندگی منجر می‌شود. در نظریه اسمیت قیمت، تابع عرضه و تقاضاست و دخالت دولت و عوامل خارجی امری مخف است. دستمزد کارگران نیز به عرضه و تقاضای نیروی کار وابسته است.

جمع کردن سرمایه به نظر اسمیت انگیزه و موتور حرکت جامعه تلقی می‌شود و لذا دولت باید در جهتی حرکت کند که نهایت مطلوبیت را برای سرمایه‌داران داشته باشد. به نظر آدام اسمیت سازوکار بازار و رقابت، تولید را خود به خود به سوی کالاهایی هدایت می‌کند که مردم رغبت بیشتری برای خریدن آن دارند و رقابت موجود، قیمت‌ها را نیز در حد متعادل نگه می‌دارد. البته اقتصاددانان بعد از اسمیت در این مورد که رقابت کامل بتواند قیمت‌ها را متعادل کند و سودجویی را محدود نماید به جد تردید کرده‌اند؛ اما چنین تردیدی برای اسمیت نمی‌توانست مطرح شود؛ زیرا در عصر او شرکت‌های

بزرگ و انحصاری پدید نیامده بودند تا مشکلات و بحران‌های حاصل از آن‌ها چنین سؤالاتی را مطرح سازد.

تأکید اسمیت بر تقسیم کار نمایانگر یکی از ویژگی‌های اساسی نظام سرمایه‌داری است. به نظر اسمیت شرکت‌ها برای افزایش تولید، کار را تخصصی‌تر و تقسیم‌پذیرتر خواهند کرد و کارگران بیشتری را استخدام می‌کنند و این کار سود تولید را بالا خواهد برد و فقر عمومی را برطرف خواهد کرد.

این پیش‌بینی اسمیت تحقق یافت. در اواسط قرن نوزدهم در کارخانه‌های فولاد و پارچه بافی و راه آهن هزاران کارگر مشغول به کار بودند. انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئونی نیز بقایای فئودالیسم را جارو کرد و تحقق نظام سرمایه‌داری را تسریع نمود. از اوایل قرن نوزدهم علم جدید و فناوری به مدد سرمایه‌داری شتافتند و انقلاب صنعتی و اختراعات و اکتشافات زمینه را برای تولید بیشتر و بهتر فراهم نمودند.

به طور کلی نظریات آدام اسمیت در زمینه کلی لیبرالیسم کلاسیک مطرح شد. اندیشه اصلی لیبرالیسم کلاسیک محدودیت هر چه بیشتر دولت، و آزادی و استقلال فرد و نهادهای مدنی و اجتماعی بود. در واقع آدام اسمیت نظریه پرداز بخش اقتصادی لیبرالیسم کلاسیک محسوب می‌شود (ر.ک. لیبرالیسم)

سرمایه‌داری صنعتی قرن نوزدهم، جامعه را به دو بخش اقتصادی و سیاسی تقسیم کرد. این تقسیم دوگانه از یک سو به محدودیت قدرت سیاسی و استقرار نهادهای دموکراتیک کمک کرد. بخش سیاسی (دولت) که وظایفی چون دفاع، امنیت و قانون‌گذاری را برعهده داشت نمی‌توانست در کار تولید و تجارت دخالت کند. از سوی دیگر نیز محدود شدن بخش سیاسی و دولتی موجب آزادی بیشتر و رقابت شدیدتر شد و نیاز به علمی‌تر شدن اقتصاد را کاملاً نشان می‌داد و بدین ترتیب علم اقتصاد نوین پیریزی شد.

سرمایه‌داری در آن قرن پیامدهای دیگری نیز داشت. ماشینی شدن و گسترش کارخانه‌ها، تجمع کارگران را به شدت افزایش داد. در اواخر قرن هجدهم تعداد کارگران کارخانه‌ها به ده نفر نمی‌رسید؛ در حالی که در نیمه قرن نوزدهم هزاران نفر در کارخانه‌های فولاد، ریسه‌ندگی و راه‌آهن کار می‌کردند. تجمع کارگران تغییرات اجتماعی وسیعی به وجود آورد و دو طبقه اجتماعی، نمود مشخص یافت و میان آن‌ها فاصله‌هایی ژرف افتاد. یکی اقلیت سرمایه‌دار صاحب کارخانه، و دیگری قشر وسیع زنان، کودکان و مردان کارگری که روزانه تا دوازده ساعت کار می‌کردند و مجبور بودند با دستمزد اندکی روزگار بگذرانند.

نظریات کارل مارکس و اکنشی است به خشونت سرمایه‌داری قرن نوزدهم و بحث «طبقات» او توصیفی است از جامعه‌ی قرن نوزدهم و شهرهای صنعتی بزرگی چون منچستر. همچنین بحث از «خودبیگانگی» او و اکنشی است نسبت به تسلط ماشین و زندگی ماشینی. به هر حال جمعیت متراکم کارگران و خودآگاهی طبقاتی آن‌ها پیامدهای سیاسی مهمی را به همراه داشت.

جنبش‌های کارگری از نیمه قرن نوزدهم شروع شدند و کارگران به تدریج موفق شدند امتیازات مهمی از سرمایه‌داران دریافت کنند.

جدای از خشونت پنهان و فاصله طبقاتی و سرمایه‌داری قرن نوزدهم به طور میانگین رشد درآمد سرانه ملی و سطح رفاه جامعه را به دنبال داشت و طرح‌های سرمایه‌داری آن قرن در اجرا موفق نشان می‌داد؛ اما از اواخر قرن نوزدهم بحران‌ها و مشکلات سرمایه‌داری کلاسیک در شئون اقتصادی نیز پدیدار شد:

بی‌ثباتی و شوک‌ها و رکودهای اقتصادی نوعی ناامنی در اقتصاد ایجاد کرد. برای جلوگیری از شوک‌های اقتصادی شرکت‌ها به هم پیوستند و با این ائتلاف کارتل‌ها و تراست‌ها را تشکیل دادند. ظهور کارتل‌ها و تراست‌ها این

خطر را گوشزد کرد که انحصارات به وجود آمده توسط این شرکت‌ها کنترل کامل قیمت‌ها را به دست گیرند و شرایط رقابت را از بین ببرند. از همین رو قوانینی علیه تراست آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی تصویب شد. علی‌رغم تلاش دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ بحران‌های سرمایه‌داری یکی پس از دیگری نمودار شد و سرانجام رکود بزرگ دهه ۳۰ فرا رسید. در نتیجه‌ی این بحران اقتصادی فقر و بیکاری به بالاترین حد خود رسید و تولید ناخالص ملی کشورهای سرمایه‌داری به شدت رو به کاهش گذاشت. پیامد این رکود بازنگری در اصول کاپیتالیسم کلاسیک و در نظریات آدام اسمیت بود.

اندیشه‌های جان مینارد کینز اقتصاددان بزرگ دوره بحران، جایگزین نظریات اسمیت شد. کینز طرفدار دخالت منظم دولت در اقتصاد بود؛ از این رو اندیشه لیبرال‌ها که حتی با وضع قانون کار نیز مخالف بودند و آن را مداخله‌ی ناروای دولت در امور اقتصادی می‌دانستند، تعدیل شد و دولت لیبرالی جای خود را به دولت رفاهی داد که در آن، دولت مسئولیت بیشتری بر عهده می‌گرفت.

بیمه بیکاری و مقررات حمایتی برای فقرا و گروه‌های آسیب‌پذیر وضع شد و دولت بدین ترتیب کارکردهایی را پذیرفت که اسمیت آن‌ها را به شدت نفی کرده بود. از این پس توسعه اقتصادی و رفاه عمومی مسئولیت بزرگ دولت‌ها و شرط دوام آن‌ها محسوب می‌شد. در واقع گویا کینز عنا صری از اقتصاد سوسیالیستی را در لیبرالیسم و کاپیتالیسم تزریق کرد.

علاوه بر افزایش دخالت دولت، تحول دیگری نیز در عرصه اقتصاد قرن بیستم رخ داد و آن ظهور سرمایه‌داری مالی بود. به تدریج بانکداران و پولداران بزرگ بر مؤسسه‌های صنعتی مسلط شدند.

جدایی «مالکیت» از «مدیریت» واحدهای تولیدی، از تحولات دیگری بود که در سرمایه‌داری قرن بیستم پدید آمد. به دلیل پیچیدگی‌های روزافزون

تولید، شرکت‌ها به تدریج به مدیران قوی وابسته شدند و سرمایه‌داران مالک، عملاً نقشی در اداره شرکت‌ها نداشتند.

با ظهور دولت رفاهی هزینه‌ها و وظایف دولت‌ها به سرعت افزایش یافت و دولت‌ها حداقل، در هدایت بخش اقتصادی، نقش اصلی را برعهده گرفتند. در حال حاضر نیز میزان دخالت دولت در عرصه‌های مختلف به هیچ رو با تصورات متفکران سرمایه‌داری و لیبرالیسم کلاسیک همساز نیست. عده‌ای عنوان «سرمایه‌داری دولتی» را برای مرحله دولت رفاهی در غرب به کار برده‌اند؛ چرا که دولت عملاً خود به بزرگ‌ترین سرمایه‌دار تبدیل شده است (گاه این عنوان طعن‌آمیز را برای دولت‌های سوسیالیستی و کمونیستی نیز به کار می‌برند).

وضع به همین منوال بود تا این که از اوایل دهه ۷۰ بحران‌های دیگری نیز در این گونه از سرمایه‌داری جدید رخ نمود و حتی برخی از نظریه‌پردازان را مجدداً به سوی سرمایه‌داری کلاسیک سوق داد. هایک و نوزیک از جمله اندیشمندانی‌اند که در دوران معاصر، مجدداً بر کاهش مسئولیت دولت و گسترش آزادی اقتصادی تأکید می‌کنند.

دولت ریگان در آمریکا و دولت تاجر در انگلیس گرایش‌هایی به سوی این نظریات نشان دادند، اما به هر حال بازگشت به شرایط مورد نظر لیبرالیسم کلاسیک و سرمایه‌داری مطلوب آن، امروزه دیگر ممکن به نظر نمی‌رسد.

سرمایه‌داری از اواخر قرن بیستم وارد مرحله جدیدی شده است. حرکت سرمایه از اروپا و آمریکای شمالی به سوی آسیا و آمریکای جنوبی و به طور کلی نواحی‌ای که نیروی کار فراوان و ارزان داشتند اقتصاد جهان را به سوی عدم تمرکز و پراکندگی بیشتر سوق داده است. همچنین ظهور شرکت‌های بزرگ چندملیتی و گسترش ارتباطات، اقتصاد را به شدت بین‌المللی کرده است. به نظر بسیاری، جهانی شدن اقتصاد بخش عمده‌ای از فرایند «جهانی شدن» است که دولت‌ها و مرزها را به تدریج در می‌نوردد. (ر.ک: جهانی

شدن)

اشاره

نکته اول: علی‌رغم افزایش مسئولیت دولت و تحولات پیچیده سرمایه‌داری، امروزه این نظام اقتصادی را معمولاً قوی‌ترین و کارآمدترین نظام اقتصادی جهان می‌شمارند. فروپاشی شوروی و بلوک شرق نیز ظاهراً بر قدرت آن افزوده است؛ اما این نظام اقتصادی از ابتدای پیدایش خود منتقدان جدی بسیاری داشته است.

در حالی که طرفداران این نظام از کارآمدی بالای آن از تولید و بهبودی اقتصادی سخن می‌گویند، اما مخالفان بر نابرابری شدید حاصل از آن، انتقاد دارند و آن را نظامی بیدادگر می‌شمارند. کاپیتالیست‌ها این مشکلات را لازمه رسیدن به «حداکثر تولید» می‌دانند؛ اما منتقدانی چون سوسیالیست‌ها می‌گویند تنها معیار شایستگی یک نظام اقتصادی تولید حداکثر نیست؛ رعایت انصاف و عدالت و دستیابی به برابری در توزیع و ... نیز ارزش‌هایی هستند که باید مورد توجه باشند (ر.ک: سوسیالیسم).

اگر چه تعارض «برابری» و «آزادی» در نظام سرمایه‌داری، در دوره‌های بعد دولت‌ها را به سوی گسترش مسئولیت خود در امر برابری سوق داد و دولت رفاهی حاصل تعارض این دو در جوامع غربی بود، اما نمی‌توان مشکل نابرابری و فاصله‌های شدید طبقاتی را هنوز برطرف شده دانست.

نکته دوم: از جمله نقدها و معضلاتی که نظام سرمایه‌داری صنعتی با آن مواجه بوده است مشکلات و بحران‌های اجتماعی و روانی برخاسته از ماشین‌ساز و از خودبیگانگی است که پیش از این نیز به آن اشاره شد.

از نقدهای دیگری که به سرمایه‌داری وارد می‌شود توجه به تولید کالاهای لوکس و تجملی، به علت سود بالا و بی‌توجهی به تولید کالاهای اساسی به دلیل سود پایین است. به همین دلیل است که به مرور دولت‌ها بخش عمده‌ای از تولید و ارائه کالاهای اساسی را در اختیار خود گرفته‌اند.

نکته سوم: در تفکر اسلامی برخلاف دیگر نظام‌های ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی، اصل «مالکیت خصوصی» اصلی مسلم و امری مقبول است. مالکیت علاوه بر کارایی‌های روان‌شناختی و تأثیراتی که بر شخصیت و منش انسان‌ها می‌گذارد، موجب انگیزش و پویایی در امر معیشت قلمداد شده است. همچنین مسائلی مثل تولید بیشتر، بهره‌وری، آزادی در تولید و توزیع و تجارت و ...، با تعاریف ویژه، از امور پذیرفته شده و انکارناپذیرند، اما در عین حال تردیدی در این نکته نیز وجود ندارد که از نظر منابع اسلامی، نه مبانی و اصول سرمایه‌داری و نه مؤلفه‌ها و ویژگی‌ها و سازوکارهای آن، نمی‌توانند مورد تأیید کامل باشند.

مبانی و اصولی چون اومانیسسم، فردگرایی و لیبرالیسم که سرمایه‌داری بر آن‌ها استوار شده است، با اصول اسلامی هم‌نوا نیستند و به تبع آن سازوکار بازار آزاد و آزادی کنش‌های اقتصادی، و به طور کلی اصل «آزادی»، با وجود مسلم و محترم بودن آن در شریعت اسلامی، بی‌تردید مقید به حدود و مصالحی است که بسیاری از آن حدود و خطوط را نظام‌های فردگرا و لیبرال بر نمی‌تابند.

یکی از آن حدود و یکی از ارزش‌های قطعی دینی و هر نظام ارزش محور، مسئله عدالت اجتماعی و اقتصادی است که در دوره‌های مختلف سرمایه‌داری همواره به صورت نظری و خصوصاً عملی فروتر از آزادی نهاده شده و گاه نیز به کلی مغفول و مطرود افتاده است.

گذشته از مبانی، مؤلفه‌هایی چون سودگرایی صرف و محوریت «سود» و تأکید محض بر منفعت شخصی و منحصر کردن معیار شایستگی در کارآمدی و تولید بیشتر که اجمالاً از ویژگی‌های نظام‌های کاپیتالیستی و برخاسته از همان مبانی نظری و اندیشگی است، با ملاک‌های دینداری و ارزش‌ها و نصوص دینی، در چالش آشکار است؛ برای مثال در فقه اسلامی نظام معامله‌ی ربوی که یک نظام سودمحورانه است، مورد شدیدترین نهیها و تحریم‌ها قرار گرفته است.

آنچه گفته شد با لحاظ اصول کلی اقتصادی اسلام است؛ اما علم اقتصاد آزموده شده، و مبتنی بر مبانی و ارزش‌های اسلامی و راهبردها و راهکارهای اجرا و عملی شدن آن، امری است که با توجه به پیچیدگی‌های مباحث اقتصادی و پیشرفت‌های چشمگیر علم اقتصاد نوین، بیش از همیشه محتاج تحقیق و تدوین و آزمون و خطا و بازنگری است.

به هر تقدیر اهمیت و ویژگی اساسی این مکتب عمده‌تأ اقتصادی، در جنبه سلبی و انتقادی آن نهفته است. سوسیالیسم اصولاً در مقابل تعالیم فردگرایانه لیبرالیسم اقتصادی و سرمایه‌داری قرار می‌گیرد و برخلاف این مکاتب که بر فرد و منفعت فردی اهتمام دارند این اندیشه بر جمع‌گرایی و سود همگانی تأکید می‌کند.

هر چند امروزه از جاذبه رؤیایی سوسیالیسم به عنوان یک مکتب مستقل کاسته شده است؛ اما هنوز هم ویژه از حیث نظری و در جنبه نقدی و از جهت تأثیراتی که بر روند مدرنیته غربی داشته است، واجد اهمیت و قابل مطالعه است. از لیبرالیست‌های کلاسیک و برخی از نئولیبرالیست‌های معاصر که بگذریم، اندیشه‌های انتقادی سوسیالیستی بر افکار بسیاری از لیبرالیست‌های قرن نوزدهم و بیستم تأثیر تعدیل‌کننده داشته است. تا جایی که می‌شود ادعا کرد که برخی از اندیشمندان لیبرال دموکرات به سوی نوعی «لیبرالیسم سوسیالیستی» میل کرده‌اند. از میانه‌های قرن نوزدهم به این سو، و با بروز بحران نظام‌های سرمایه‌داری، عناصری چون دخالت دولت، توزیع متعادل درآمدها، و تشکیل دولت رفاه و ... به عرصه‌های اقتصادی غربی تزریق شده است و کم و بیش فعالیت‌های اقتصادی را خصوصاً در اروپای غربی به هیئت یک «اقتصاد آمیخته» در آورده است. (ر.ک. لیبرالیسم و نیز سرمایه‌داری).

مؤلفه‌های سوسیالیسم

مهم‌ترین مؤلفه مشترک تمامی نظریه‌های سوسیالیستی، اهتمام آن‌ها بر ترجیح جامعه بر فرد، و فراتر نهادن سود همگانی بر سود فردی است. از این رو لبه تیز انتقاد سوسیالیست‌ها به سوی «مالکیت خصوصی» (اساسی‌ترین مؤلفه سرمایه‌داری) بوده است. جانبداران این مکتب مالکیت خصوصی ابزار

تولید را سرچشمه تمامی مفادس و بیدادگری‌ها و نابرابری‌های زبان خیز اقتصادی و اجتماعی می‌دانند.

به همین دلیل این تفکر در مقابل آزادی بر اصل «برابری» تأکید می‌کند. در واقع از شعار و آرمان «فرصت‌های برابر» برای همه انسان‌ها، که یکی از آموزه‌های اومانیزم در دوران مدرن است، لیبرالیست‌ها بر جزء نخست آن تأکید دارند و سوسیالیست‌ها بر جزء دوم پا می‌فشارند.

همچنان که گفته شد سوسیالیسم معاصر در مقابل بعضی از شالوده‌های اساسی مدرنیسم، مثل فردگرایی و اقتصاد صنعتی و سرمایه‌سالار، پدید آمده است. این مکتب با فردیت انسان و آزادی‌های اقتصادی لیبرالی و سرمایه‌سالارانه موافق نیست و فرد را به مثابه عضوی از پیکره جامعه و نه در برابر آن می‌نگرد.

البته این نگرش، با آزادی‌های فردی که در برخی از نحله‌های سوسیالیستی به ویژه در اروپای غربی بر آن اهتمام می‌شود، ظاهراً منافاتی ندارد. پس سوسیالیسم و جامعه‌باوری در واقع شورشی است بر ضد فردگرایی و جلوه‌های اقتصادی آن، یعنی لیبرالیسم اقتصادی و کاپیتالیسم.

از نظر لیبرالیسم و کاپیتالیسم دخالت نیروهای کنترل‌کننده مثل دولت در اقتصاد ممکن است موجب اخلال و عدم شکوفایی نظام اقتصادی باشد. بنابر اقتصاد لیبرالیستی (کلاسیک) در صورتی که در نظام بازار آزاد، بر منفعت فردی اهتمام شود، قطعاً منفعت جامعه نیز به وسیله یک سازوکار خودکار و خود تنظیم‌شوند، تأمین خواهد شد.

لذا دولت یک شر لازم است که باید به حداقل کاهش یابد. اما تجربه تاریخی، جواب ندادن نظام خودکار، بروز فاصله‌های فاحش و موحش طبقاتی، در نظریه لیبرالیسم‌های کلاسیک رخنه‌ها و تردیدهای جدی انداخت و اندیشه‌های انتقادی را در دل خود پروراند. سوسیالیسم در ست در همین مواضع بیش از دو قرن بزرگ‌ترین نقاد نظام سرمایه‌داری و عقاید بورژوازی بوده است.

سوسیالیست‌ها معتقدند مالکیت خصوصی، رژیم اقتصاد آزاد، و مناسبات تولیدی ناشی از آن، و اصل ارزش اضافی، عامل اساسی نابرابری‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی و حتی فرهنگی بوده و هست. سوسیالیسم در واکنش به این پیامدهای ناگوار و بحران‌زا، معتقد است دخالت و نظارت اجتماع یا اکثریت و دولت در مقام نماینده اجتماع یا اکثریت نفع عمومی را از دستبرد فرد در امان می‌دارد.

یکی از اصول و عناصر سوسیالیسم، تفکرات فراملیتی (انترناسیونالیستی) و گونه‌ای از تمایلات انسان‌گرایانه و اومانستی بوده است (اومانیسم جمع‌گرا). سوسیالیست‌ها داعیه کوشش و مبارزه برای آزاد ساختن کل بشریت را دارند. سوسیالیسم مارکس میان پرولتاریای جهانی همبستگی ذاتی می‌بیند.

مقصود از پرولتاریا، در سوسیالیسم علمی، طبقه کارگران مزدبگیر در دوران صنعتی مدرن است که مالک هیچ یک از ابزار و وسایل تولیدی نیست و برای تأمین زندگی چاره‌ای جز فروش نیروی کار خود که نهایتاً موجب ارزش افزوده برای سرمایه‌دار می‌شود ندارد.

به این ترتیب به طور خلاصه شاید بتوان مهم‌ترین مؤلفه‌های سوسیالیسم را در این موارد گنجاند: ۱- اعتقاد به اصالت جمع و مالکیت اجتماعی ابزار تولید؛ ۲- تأکید بر وجود یک سازمان اقتصادی برتر که اقتصاد را به گونه‌ای عقلایی به عنوان نماینده جمع و به منفعت جمع مدیریت کند؛ ۳- باور به فراهم کردن فرصت‌های برابر برای تمام جامعه یا بشریت.

سیر تاریخی، چهره‌ها و گونه‌ها

بسیاری از پژوهشگران، نظام‌ها و تعالیمی مانند نظام اشتراکی افلاطون در کتاب جمهور و تعالیم انجیل - به ویژه عهد عتیق را به عنوان اولین نظام‌ها و قوانین سوسیالیستی قلمداد می‌کنند. حمایت از ضعیفان، کارگران، زنان از جمله این قانون‌ها ست. مسیحیان اولیه نیز مفهوم «مال و مال تو» (مالکیت

خصوصی) را بهایی نمی‌داده‌اند و گویا در زندگی روزمره مشی مشابهی برای برخی روش‌های سوسیالیستی داشته‌اند؛ اما سوسیالیسم به عنوان یک ایدئولوژی مدون، زاینده دوران مدرنیته است و همچنان که پیشتر نیز گفته شد، از نظر عملی یک شورش و نیروی سیاسی پرنفوذ علیه پیامدهایی است که سرمایه‌داری صنعتی برای اکثریت جامعه به ویژه طبقه کارگر (پرولتاریا) داشته است.

رابرت اون (۱۷۷۱-۱۸۵۸) را به عنوان اولین بانی سوسیالیسم انگلیسی می‌شناسند که برای بار نخست واژه سوسیالیسم را به کار برده است. در فرانسه نیز طرفداران سن سیمون (۱۷۶۰-۱۸۲۵) به عقاید او عنوان سوسیالیسم می‌دادند. این مکتب سپس در آلمان و آمریکا نیز رواج یافت. دو رویداد تاریخی در ایجاد تحول در روند سوسیالیسم به شکل چشمگیری نقش آفریده‌اند: رویداد اول، ظهور مارکسیسم در اواسط قرن نوزدهم در اروپاست. اندیشه‌های مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) تاکنون پیوسته سوسیالیسم را تحت نفوذ خود داشته است. تاریخ سوسیالیسم با مارکسیسم و گاه نیز با آنارشیزم آن چنان در هم می‌تند که پژوهشگر را در جدا کردن آن‌ها از هم دچار آشفتگی می‌کند. مارکسیسم، بر اندیشه‌های جامعه‌باورانه خود نام «سوسیالیسم علمی» می‌گذارد.

سوسیالیسم علمی مارکس مبتنی است بر بررسی وقایع اجتماعی و کشف علمی قوانینی که به صورت علی-معلولی و جبری (دترمینیستی) وقایع تاریخ را می‌آفریند. پس از کشف و شناخت، نوبت به بهره‌برداری از تضادهای اجتماعی می‌رسد. کشف‌ها و پیش‌بینی‌ها مارکس از انقلاب پرولتاریایی و سرنگونی سرمایه‌داری خبر می‌داد؛ اما ناراست در آمدن پیش‌بینی‌های علمی - یا پیش‌گویی‌های مارکس تردیدهایی را در پیروان او برانگیخت و به انواع تجدیدنظرها در مارکسیسم انجامید (ر.ک: مارکسیسم)

انگلس یار و همفکر مارکس اندیشه‌های سوسیالیستی پیش از مارکس - مثل اون و سیمون - را «سوسیالیسم آرمان‌شهری» یا «تخیلی» (اوتوپایی)

می‌خواند. این سوسیالیست‌ها بدون در نظر گرفتن جنبه جبری و اجتناب‌ناپذیری مورد تأکید مارکس، به گونه‌ای غیر مدون به پی‌ریزی جامعه‌ای آرمانی می‌اندیشیدند.

دومین رویدادی که در روند سوسیالیسم تحول‌آفرین بود، پیدایش حزب بولشویسم به رهبری لنین در اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه بود. بولشویک‌ها مخالف تجدیدنظر و بازنگری در مارکسیسم بودند و بر انقلاب کارگری (در مقابل اصلاح) و نیز بر سازمان متمرکز حزبی تأکید می‌کردند.

پس از آن، جنبش سوسیالیسم به دو شاخه کمونیسم (جناح انقلابی) و سوسیال دموکرات (جناح اصلاح‌طلب) تجزیه شد. سوسیال دموکرات‌ها با پذیرش اصل دموکراسی برای دگرگونی‌های اجتماعی به بهبودخواهی و اصلاح تدریجی باور دارند نه به جنبه‌های انقلابی مارکسیسم، امروزه دیگر عنوان سوسیالیست برای کمونیست‌ها کم‌تر به کار می‌رود.

احزاب سوسیالیست در قرن بیستم به جز در آمریکا - که هیچ‌گاه حزب سوسیالیست پر قدرتی در آن پا نگرفت در دیگر نقاط جهان به اختلاف درجات وجود داشته‌اند. در اروپای شرقی و شوروی، سوسیالیسم به تمرکز قدرت دولت و به اصطلاح به «سرمايه‌داری دولتی» و بوروکراسی انجامید.

در بخش عمده آسیا و آفریقا نیز سوسیالیسم عمدتاً با نظام‌های تک‌حزبی و توتالیتر همراه بوده است؛ اما در مقابل، در اروپای غربی این جنبش کوشیده است تا دموکراسی و آزادی‌های فردی را با مسئولیت اجتماعی در هم بیامیزد. سوسیالیسم در نیمه غربی، همواره از آموزه‌های اومانیزم و از برابری و برادری مسیحیت سود جسته است. از برجسته‌ترین چهره‌های سوسیالیسم در اروپای قرن بیستم باید از لاسکی و تاوونی نام برد که از نظریه‌پردازان جامعه سوسیالیست‌های حزب کارگر انگلستان محسوب می‌شدند.

سوسیالیسم تعدیل شده‌ی معاصر می‌کوشد تا به موازات مخالفت با فردگرایی و لیبرالیسم و سرمايه‌داری که برابری و حقوق اجتماع و روابط و پیوندهای اجتماعی را تهدید کرده‌اند، با دترمینیسم و جبرانگاری تاریخی و

ساخت‌گرایی نیز، که مانعی بر سر راه خودانگیختگی فرد است، در ستیز و تقابل باشد.

در میان گونه‌های سوسیالیسم از «سوسیالیسم مسیحی» نیز باید نام برد. این جنبش آموزه‌های انجیل را برای حل بحران‌های اجتماعی و اقتصادی جدید کارآمد می‌داند و می‌خواهد به موازات پرهیز از فساد سرمایه‌داری از آموزه‌ها و اندیشه‌های ماتریالیستی و ماده‌باورانه مارکسیسم نیز بر کنار باشد. پُل تیلیش (متفکر و متأله آمریکایی - آلمانی) از چهره‌های این جنبش است.

اشاره

نکته اول: سوسیالیسم نیز مانند لیبرالیسم در طول تاریخ خود با بحران‌ها و مشکلات و انتقادات سرسختی درگیر بوده است. بی‌شترین انتقاد مخالفان سوسیالیسم، متوجه کاهش منزلت فرد، فرونشاندن انگیزه‌های شخصی برای شکوفایی اقتصادی، زمینه‌سازی برای تمرکزگرایی و گاه استبداد و سرمایه‌داری دولتی است. معمولاً از سرگذشت سوسیالیسم در اروپای شرقی و شوروی به عنوان شاهدی بر این بن‌بست‌ها یاد می‌شود. از همین رو ست که سوسیالیسم در اروپای غربی همت خود را مصروف آشتی دادن و آمیختن دموکراسی و آزادی‌های فردی با مسئولیت اجتماعی کرده است.

از دیگر اتهامات سوسیالیسم، گرایش به دیوانسالاری (بوروکراسی) است که برای انسان‌ها مانند تولیدات ماشینی یکسان برنامه‌ریزی می‌کند.

نکته دوم: تأکید بر عدالت اجتماعی و ایجاد فرصت‌های برابر، به یقین از آموزه‌های اصلی و کانونی منابع دینی و خصوصاً اسلامی است. آیات و روایات اسلامی، بر مقابله با فاصله‌های فاحش طبقاتی، بر گردش عمومی پول، و جلوگیری از انحصار و انباشت ثروت، تأکیدات الزام‌آوری دارند. با وجود این آزادی‌های فردی و از جمله مالکیت خصوصی - که ممکن است بستر ساز

خودانگیختگی، و شکوفاننده استعداد و قابلیت افراد، و مایه رشد روانی و شخصیتی انسان‌ها باشد نیز با شرایط و سازوکار مخصوصی، مورد پذیرش و احترام و اهتمام تعلیم اسلامی است.

عدالت اجتماعی

زمینه تاریخی

واژه عدالت اجتماعی که معادل واژه انگلیسی *social justice* است، از جمله مفاهیمی است که در فلسفه سیاسی مورد بحث قرار گرفته و دیدگاه‌ها و برداشتهای متعددی از آن ارائه شده است. این واژه ترکیبی، بیانگر مفهوم خاصی از عدالت است که با اقسام دیگر آن از قبیل: عدالت طبیعی، عدالت سیاسی، عدالت اقتصادی، عدالت فردی و اخلاقی تفاوت‌هایی دارد.

عدالت اجتماعی به عنوان یکی از مهم‌ترین آرمان‌های بشری از دیرباز مورد توجه اندیشمندان و صاحب‌نظران قرار گرفته است. در اندیشه شرق باستان عدالت اجتماعی جایگاه والایی داشته است. یکی از قدیم‌ترین آثاری که به مسئله عدالت اجتماعی پرداخته است، مجمع‌القوانین حمورابی است که در حدود قرن هجدهم قبل از میلاد در منطقه بین‌النهرین و در سرزمین بابل، تدوین شده است. دغدغه اصلی پادشاه بابل در این مجمع‌القوانین تحقق عدالت اجتماعی بوده است.

در اندیشه سیاسی غرب نیز می‌توان طرح مسئله عدالت اجتماعی و اهمیت آن را مشاهده کرد. در دوران یونان باستان عدالت اجتماعی به محور اصلی فلسفه سیاسی تبدیل شد. دغدغه اصلی سقراط و افلاطون در این دوران مسئله عدالت بود. از ابتدای دوره مدرنیته نیز هر چند که عدالت اجتماعی محوریت خود را در فلسفه سیاسی از دست داد، اما همچنان یکی از مباحث مهم در فلسفه سیاسی مدرنیته باقی ماند؛ برای نمونه مارکس و انگلس از جمله اندیشمندان دوران مدرن‌اند که در بحث‌های خود با رویکرد خاصی به عدالت اجتماعی پرداخته‌اند.

در قرن بیستم نیز عدالت اجتماعی همچنان در کانون مباحث فلسفه سیاسی قرار داشت که به عنوان نمونه می‌توان در نظریه جان راولز، برجستگی بحث عدالت اجتماعی را مشاهده کرد.

در اندیشه سیاسی اسلام نیز عدالت اجتماعی جایگاه والایی دارد. فیلسوفان سیاسی مسلمان از جمله فارابی، ابن‌سینا و به ویژه خواجه نصیرالدین طوسی عدالت اجتماعی را مورد توجه قرار داده‌اند. عدالت اجتماعی در آثار اندیشمندان مسلمان با رویکرد خاصی مطرح شده است که در ادامه به آن اشاره می‌شود.

نظریه‌های گوناگون در معنای عدالت اجتماعی

از واژه «عدالت» در کتاب‌های لغت، معنای متعددی ذکر شده است که مهم‌ترین آن‌ها، تساوی، مساوات، درستی و حقانیت است؛ برای نمونه راجب اصفهانی در مفردات می‌نویسد: «عدل تقسیم کردن به طور مساوی است...» ابن‌منظور نیز در کتاب لسان‌العرب، عدل را به «درستی و حقانیت» معنی کرده و آن را مقابل جور و ظلم قرار می‌دهد.

از واژه عدالت اجتماعی تعابیر و برداشت‌های مختلفی ارائه شده است که در ادامه به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱- عدالت اجتماعی به مثابه تناسب: در یونان باستان از عدالت به «تناسب با طبیعت و فضایل دیگر» تعبیر شده است. افلاطون عدالت را حد وسط نقطه تعادل سه قوه خرد، اراده و شهوت در انسان می‌داندست. وی همچنین سه فضیلت خردمندی، شجاعت و اعتدال را به عنوان سه فضیلت عمده انسان نام می‌برد که «عدالت» ارتباط هماهنگ میان این فضایل و تناسب با آن‌هاست.

در اندیشه افلاطون در سطح اجتماعی نیز عدالت به مفهوم تناسب و قرار گرفتن افراد جامعه در طبقات خاص خود است. وی جامعه را متشکل از سه



طبقه فرمانروایان، نخبه‌بانان و توده مردم (افزارمندان) می‌دانست. از نظر وی عدالت اجتماعی قرار گرفتن هر فرد در طبقه‌ی خاص خود و برخورداری از امتیازات طبقه خاص خود و نیز ایفای نقش مخصوص خود است. بنابراین عدالت اجتماعی در این برداشت به مفهوم تناسب و موزونیت و قرار گرفتن در جایگاه خاص خود است.

۲- عدالت اجتماعی به مثابه شایستگی و لیاقت: عدالت در این برداشت، به مفهوم توزیع امکانات و مناصب بر اساس شایستگی و لیاقت‌هاست. در این دیدگاه، توزیع امکانات مادی و رفاهی و نیز توزیع مناصب و مقام‌ها باید براساس شایستگی‌ها و لیاقت‌ها صورت گیرد؛ برای نمونه می‌توان چنین دیدگاهی را در آراء و اندیشه‌های ارسطو مشاهده کرد. وی هم در توزیع امکانات مادی، شایستگی‌های افراد را در نظر دارد و از این رو به عدالت توزیعی قائل است و هم در نوع و شکل حکومت، طبقه متوسط را شایسته حکومت کردن می‌داند. در واقع وی به لحاظ اقتصادی و سیاسی به نوعی شایسته‌سالاری باور دارد.

۳- عدالت اجتماعی به مثابه رعایت تناسب، استحقاق‌ها و شایستگی‌ها: این برداشت از عدالت اجتماعی که به نوعی ترکیب دو برداشت قبل، همراه با افزوده‌هایی است، بیشتر در میان برخی از اندیشمندان مسلمان رایج بوده است؛ برای نمونه خواجه نصیرالدین طوسی، عدالت را جمع کمالات و فضایل دانسته، وجود آن را مایه تعدیل قوای دیگر می‌داند. به گفته وی در اخلاق ناصری: «عدالت جزوی نبود از فضیلت، بلکه فضیلت بود باسرها (به تمامی) و جور که ضد اوست جزوی نبود از ردیلت، بلکه همه‌ی ردیلت بود باسرها». همچنین در جایی دیگر می‌نویسد: «عدالت آن است که این همه قوت‌ها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه (عقل) را امثال نمایند.»

اما خواجه همانند دیگر اندیشمندان اسلامی نیز عدالت اجتماعی را به معنای رعایت استحقاق‌ها و شایستگی‌ها قبول داشته است. خواجه قوام حکومت را به عدالت می‌داند و در توضیح شرط اول معدلت می‌نویسد:

«عدالت آن است که هر صنفی از جایگاه مستحق خود منحرف نشده و به دنبال غلبه بر صنوف دیگر نباشد، چون این امر منجر به انحراف مزاج از اعتدال و منجر شدن امور اجتماع به فساد است».

همچنین در شرط دوم می‌نویسد: «شرط دوم در تعدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند». بنابراین می‌توان ترکیب دو معیار تناسب و رعایت استحقاق‌ها و شایستگی‌ها را در آراء خواجه ملاحظه کرد.

تعریف عدالت به «اعطاء کل ذی حق حقه» در میان اندیشمندان مسلمان، تعریف رایجی است، برای مثال علامه طباطبایی در این باره می‌نویسد: «هی اعطاء کل ذی حق من القوی حقه و وضعه فی موضعه الذی ینبغی له». عدالت دادن حق به هر نیرویی که دارای حق است و قرار دادن وی در جایی که شایسته است.

۴- عدالت اجتماعی به مثابه مساوات و برابری: تعریف عدالت اجتماعی به مساوات و برابری، بیشتر در دوران مدرنیته رایج شده است، هر چند که ریشه‌های این تفکر در دوران‌های قبل نیز به گونه‌ای وجود داشته است. برای نخستین بار این دیدگاه توسط مکتب رواقیون مطرح شد.

از دیدگاه آنان انسان‌ها برابرند و هیچ معیاری برای برتری افراد بر افراد دیگر وجود ندارد. سیرون نیز از جمله اندیشمندانی است که چنین تعبیری از عدالت اجتماعی را ارائه کرده است. وی برخلاف اندیشمندان یونان باستان که تلقی طبیعت‌گرایانه (و تناسب با طبیعت) داشتند، معتقد است که عدالت اجتماعی هیچ چیز نیست جزء مساوات. وی بر این باور است که انسان‌ها برابر خلق شده‌اند پس جوهر عدالت اجتماعی نیز برابری است.

در دوران قرون وسطا نیز هر چند که نظم طبیعی بر پایه وحی الهی و تفسیر کلیسا تعیین می‌شود، اما در اندیشه برخی از متفکران این دوران، زمینه برای تعبیر جدید از عدالت اجتماعی مهیا می‌شود؛ برای نمونه از آکوئیناس می‌توان نام برد. به نظر وی انسان‌ها حق برخورداری از حد متوسط شرایط

زیست را به طور یکسان دارند. مفروض وی در این بحث، مساوات‌طلبی است. پس از دوران قرون وسطا، تغییرات اساسی در اندیشه سیاسی اجتماعی صورت گرفت که در بحث عدالت اجتماعی حائز اهمیت است. در دوران مدرنیته نیز عدالت اجتماعی به مفهوم برابری در سطوح مختلفی به کار رفته است. یکی از مهم‌ترین سطوح برابری، برابری در شرایط اقتصادی زندگی افراد است که در اندیشه کارل مارکس به شکل برجسته‌ای مطرح شده است.

از نظر وی، عدالت اجتماعی در صورتی تحقق می‌یابد که افراد به لحاظ اقتصادی در شرایط برابری زندگی کنند و این امر بدون توزیع مجدد ثروت امکان‌پذیر نیست.

همانطور که ملاحظه می‌شود این برداشت از عدالت اجتماعی ارتباط بسیاری با عدالت اقتصادی می‌یابد.

تداوم این رویکرد را در آراء و اندیشه‌های اندیشمندان متأخر مدرنیته می‌توان یافت که به دلیل اهمیت یکی از این رویکردها، در ادامه به طور مستقل توضیح داده می‌شود.

۵- عدالت اجتماعی به مثابه انصاف، بی‌طرفی و برابری فرصت‌ها: این تعبیر از عدالت اجتماعی در قرن بیستم در کتاب نظریه عدالت جان راولز آمده است. از نظر وی عدالت اجتماعی، به مفهوم بی‌طرفی است و زمانی عدالت اجتماعی تحقق می‌یابد که دولت بی‌طرف با شد. جان راولز در کتاب خود دو اصل را به عنوان اصول عدالت اجتماعی مطرح می‌کند: ۱- هر کس باید از حقی برابر، متناسب با گسترده‌ترین نظام کلی آزادی‌های اساسی که با نظامی مشابه از آزادی‌ها برای همه سازگارتر باشد، برخوردار باشد؛ ۲- نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی باید به گونه‌ای تنظیم شود که اولاً، بیشترین منفعت را برای کم بهره‌ترین افراد، در برداشته باشد. ثانیاً، مناصب و مشاغل، تحت شرایط مناسب و متناسب با نظام فرصت‌های برابر در دسترس همگان باشد.

همانطور که ملاحظه می شود اصل اول درباره‌ی آزادی و برابری استفاده از آزادی‌های اساسی و اصل دوم درباره نابرابری‌هاست. از نظر وی، بی‌عدالتی تنها آن دسته از نابرابری‌هایی است که به سود همگان نباشد. بنابراین، هر چند که در مفهوم عدالت اجتماعی، برابری فرصت‌ها و شرایط و بی‌طرفی به عنوان رکن اساسی آن به رسمیت شناخته شده است، از نظر جان راولز، برخی از نابرابری‌ها (نابرابری‌هایی که به سود همگان باشد) نیز پذیرفته می‌شود.

جهانی شدن

تعریف

تعبیر جهانی شدن معادل واژه globalization به کار می‌رود. این مفهوم سابقه چندانی در علوم اجتماعی ندارد. اصطلاحاتی چون globalizing, globalize, globalization از حدود دهه ۱۹۶۰ مطرح شدند و از اواسط دهه ۱۹۸۰ شیوع گسترده‌ای یافتند. مفهوم جهانی شدن و مفاهیم نزدیک به آن، نظریاتی هستند که از سوی بیشتر پژوهشگران مسائل سیاسی و امور بین‌الملل برای توصیف وضعیت کنونی حاکم بر نظام بین‌الملل به کار می‌روند.

به طور کلی در نظریاتی که چنین مفهومی را به ازجای مختلف مطرح می‌کنند، جهانی شدن به معنای فرایندی اجتماعی است که از مدت‌ها پیش آغاز شده و رو به گسترش است و در آن قیدوبندهای جغرافیایی که بر روابط اجتماعی و فرهنگی سایه افکنده است از بین می‌رود و مردم به طور فزاینده‌ای از زوال این قیدوبندها آگاه می‌شوند. واژه جهانی شدن، حرکت به سوی یک جامعه جهانی واحد را نوید می‌دهد.

برحسب این نظریه‌ها در دنیای کاملاً جهانی شده گویا عمدتاً یک جامعه و یک فرهنگ در سراسر سیاره، زمین مستقر خواهد شد. گرچه احتمالاً در این فرهنگ اختلاف، تنوع، آزادی و انتخاب فردی پذیرفته می‌شود، اما «وابستگی به سرزمین» به عنوان یک اصل وحدت‌بخش در زندگی اجتماعی و فرهنگی از بین خواهد رفت و جامعه‌ای مستقر خواهد شد که حدود و ثغور جغرافیایی - به معنای امروزی آن ندارد. در این جامعه برقراری ارتباط میان افرادی که به فاصله خیلی دور از هم زندگی می‌کنند به همان راحتی میان همسایه‌ها خواهد بود.



به تعبیری خلاصه، جهانی شدن فرایندی است که همپای گسترش آن جهان نیز از جهانی کوچک‌تر و فشرده‌تر می‌شود. البته درباره این مفهوم تعاریف و تفاسیری متعدد و از زوایای مختلف ارائه شده است.

برخی از تفسیرها فرایند جهانی شدن را با رویکردی عمدتاً اقتصادی مطالعه می‌کنند و آن را بیشتر دارای ماهیت اقتصادی می‌دانند. در این تعاریف، جهانی شدن را با گسترش تجارب آزاد و پذیرش اصول اقتصادی لیبرالیسم و سرمایه‌داری مترادف می‌دانند. اما باید توجه داشت که دگرگونی‌های اقتصادی، مسلماً حوزه‌های فرهنگی و سیاسی جهان را نیز از بروز تحولات، بی‌نصیب نمی‌گذارد.

علاوه بر این روند جهانی شدن مسلماً از اساس، یک مفهوم چندبعدی و فراگیر است. بعضی از تعاریف نیز بر جنبه سیاسی این مفهوم متمرکز شده‌اند و جهانی شدن را عبارت از فراگیر شدن دموکراسی لیبرال و کم‌رنگ شدن حاکمیت ملی کشورها می‌دانند. برخی از تعاریف نیز به شکلی بر گستره جهانی شدن و افزایش ارتباطات و وابستگی‌های متقابل، و شدت روابط فراملی تأکید می‌کنند.

در ادبیات غربی مفهوم جهانی شدن معمولاً و به صورت ضمنی توجیه‌کننده گسترش جبری فرهنگ غربی و جامعه سرمایه‌داری است. از این منظر، جهانی شدن پیامد مستقیم گسترش فرهنگ اروپایی از طریق مهاجرت، استعمار، ارتباط، و تقلید فرهنگی در سراسر کره زمین است. البته در دنیای جدید و جهانی شده، ظاهراً سلطه سیاسی کشور یا کشورهای خاص از بین می‌رود.

درباره این که آیا جهانی شدن یک جریان طبیعی است یا یک جریان تحمیلی و هدایت شده دو گونه نظریه وجود دارد که در پایان به آن‌ها اشاره خواهد شد.

نگاهی به زمینه تاریخی و دیدگاه‌ها

تاریخچه جهانی شدن از نظر دادوستد، جوامع به خصوص در عرصه فرهنگ و مذهب، به تاریخ اجتماعی بشر باز می‌گردد؛ اما به مفهوم نوین آن با مدرنیسم همراه است و به خصوص در قرن بیستم شتاب فزاینده‌ای به خود گرفته است. در قرن نوزدهم سن سیمون جامعه‌شناس اروپایی دریافته بود که «صنعتی شدن» عامل تشدید رفتارهای مشابه در کشورهای اروپایی بوده است.

ماکس وبر جامعه‌شناس مشهور آلمانی، گسترش «عقلانیت ابزاری» را که از مؤلفه‌های تمدن متجدد است روندی عام و جهانی تلقی می‌کرد. کارل مارکس نیز در آثار خود، طی تحلیل‌های فراوان، مراحل رسیدن به یک جامعه جهانی (سوسیالیستی) و زوال دولت‌ها را پیش‌بینی و بیان می‌کرد. در قرن بیستم تحولاتی شگرف در عرصه‌های مختلف حیات انسان روی داد که نگاه‌های جهانی را گسترش داد و این مسئله را بیش از پیش مطرح کرد: از جمله، پیشرفت صنایع الکترونیک، فواصل موجود در سیاره زمین را کاهش داد و امکان جابجایی سریع افراد و عقاید و منابع را در سراسر این کره فراهم کرد.

همچنین طی این قرن به خصوص در اواخر آن، مسائل مربوط به کل کره زمین، همچون مسائل زیست‌محیطی، و به طور مشخص تخریب لایه اوزون و گرم شدن زمین مطرح شد که حل آن‌ها از حوزه اقتدار هر یک از دولت‌ها خارج بود. همچنین با رشد وابستگی متقابل بین‌المللی دولت‌ها بخش اعظمی از توانایی خود را در حل مسائل کشورهای خود بر اساس موازین داخلی و چارچوب‌های ملی از دست دادند. در این میان آنچه بیش از همه مؤثر افتاد پویایی فناوری، به خصوص فناوری ارتباطات بود. فناوری موجب پیوند و تقویت وابستگی متقابل میان جوامع ملی و بین‌المللی شده است.

مفهوم «دهکده جهانی» که مارشال مک لوهان از دهه ۶۰ میلادی آن را مطرح کرد، در واقع پیامد تحولاتی شگرف در جهان بود. مک لوهان بر نقش رسانه و وسایل ارتباطی در گسترش فرهنگی جهانی تأکید می‌کرد. به نظر او ارتباطات الکترونیک، جهان را همچون یک رشته اعصاب به هم پیوند داده است.

پیشرفت وسایل ارتباطی به انفجار اطلاعات انجامیده و مدارهای الکتریکی نظام مکان و زمان را در هم نوردیده‌اند و امور مربوط به سایر افراد بشر را به طور مستمر و هم‌زمان در پیش دیدگاه ما قرار داده است. این پدیده، گفتگو در مقیاس جهانی را ممکن ساخته است و به تدریج فواصل فرهنگی موجود را رفع می‌کند.

«اصطلاح جامعه فراصنعتی» دانیل بل نیز انعکاسی از این تحولات بزرگ بود. به نظر بل در جامعه فراصنعتی، فناوری و دانش و مدیریت علمی، بر مالکیت و سایر مزیت‌های سنتی مقدم است. به عقیده وی انسان وابسته به فناوری است.

اگر چه تمامی متفکران نامبرده در قالب‌های مختلف، اشاراتی به مفهوم جهانی شدن داشته‌اند، اما رواج و شیوع مفهوم جهانی شدن عمدتاً مدیون رولاند رابرتسون در دهه ۸۰ بود. رابرتسون ابتدا به بررسی فرایند شکل‌گیری نظام جهانی پرداخت. نظام جهانی مورد نظر وی در موارد زیر عمل می‌کند:

۱- تقسیم قدرت در سطح بین‌المللی، یا در سطح قاره‌ای برای ایجاد امنیت دسته‌جمعی

۲- ایجاد ارزش‌ها و هنجارهای جهانی

۳- تعدیل نتایج بین‌المللی طبقه‌بندی کشور از طریق تخصیص مجدد منابع اقتصادی

۴- هماهنگ کردن مبادلات بین کشورها در زمینه‌های تجارت، مهاجرت، کارکردهای فرهنگی و نظایر آن.

البته به نظر رابرتسون شکاف‌های فرهنگی مذهبی و ارزشی موجود در جهان از موانع عمده توسعه نظام بین‌المللی است؛ اما به نظر وی این شکاف‌ها در حال پر شدن است. به همین دلیل است که وی در آثار بعدی خود دیگر از نظام بین‌المللی دولت‌ها سخن نمی‌گوید؛ بلکه جهانی شدن در سطح فرهنگی را مطرح می‌کند و آن را چنین تعریف می‌کند: «جهانی شدن یا سیاره‌ای شدن جهان، مفهومی است که هم به تراکم و فشردگی جهان، و هم به گسترش آگاهی انسان‌ها درباره جهان به عنوان یک کل، و هم به وابستگی متقابل جهان و هم به آگاهی از یکپارچگی جهان در قرن بیستم اشاره می‌کند».

به نظر رابرتسون امروزه تمامی مسائل روزمره به صورت جهانی تعریف می‌شوند؛ مثلاً مسائل سیاسی نظامی در قالب نظم جهانی، مسائل اقتصادی در قالب رکود بین‌المللی، و مسائل مربوط به شهروند، در قالب حقوق بشر تعریف می‌شوند.

امروزه فرد به عنوان عضوی از بشریت تلقی می‌شود و جامعه ملی نمی‌تواند حقوق شهروندی را مستقلاً ایفا کند، بلکه ملزم است این حقوق را در ارتباط با حقوق بشر و به طور عام تأمین کند. به نظر رابرتسون فرایند جهانی شدن از آغاز دوره مدرنیته و ظهور سرمایه‌داری شروع شده است و از ۱۴۰۰ میلادی (مقارن رنسانس) تا امروز مراحل تاریخی متعددی را طی کرده است که آخرین مرحله آن از سال ۱۹۶۹ آغاز شده و به دلیل رشد سریع رسانه‌های گروهی، ارتباطات و مسائل زیست‌محیطی جهانی، بسیار سرعت گرفته است.

آنتونی گیدنز، جامعه‌شناس مشهور غربی، نیز فرایند جهانی شدن را بررسی کرده است. گیدنز روند جهانی شدن تحولات محلی، گسترش جهانی نهادهایی چون حق تعیین سرنوشت ملی، دموکراسی و عقلانی کردن اداره امور، و همچنین گسترش پیمان‌های منطقه‌ای و جهانی را در فرایند عمومی جهانی شدن بررسی می‌کند.

آنچه نظر وی را بیش از همه به خود جلب می‌کند جهانی شدن صنعت‌گرایی و ادغام شدن صنایع محلی در تقسیم کار بین‌المللی است، به عقیده وی صنعتی شدن جهان، سلطه اقتصادی غرب را کم‌رنگ کرده است، اما در مقابل، در دو عرصه دیگر تحولات مهمی به بار آورده است.

نخست، تأثیرات زیان‌باری که بر آب و هوا و به طور کلی بر کل محیط زیست داشته است و دوم این که، صنعتی شدن علاوه بر پشت سر گذاشتن تولید کالا، تولید اطلاعات و خدمات را زیر پوشش خود قرار داده و به «صنعتی شدن فرهنگ» انجامیده است. به عبارتی رشد فزاینده صنعت ارتباطات و رسانه‌ها، موجب بروز وضعیتی شده است که از آن می‌توان به صنعتی شدن فرهنگ یاد کرد.

به هر حال «صنعتی شدن فرهنگ» از طریق رسانه‌های گروهی، موجب «جهانی شدن فرهنگ»، به ویژه در جنبه‌های مصرفی آن شده است. از نظر گیدنز «جهانی شدن فرهنگ» جنبه بنیادین جهانی شدن است. به عقیده وی جهانی شدن یک فرایند اجتناب‌ناپذیر است که پیامد آن قابل پیش‌بینی نیست.

فوکویاما اندیشمند دیگری است که در کتاب پایان تاریخ و آخرین انسان در این باره نظری خاص مطرح کرده است. وی برخلاف بسیاری از نظریه‌های دیگر - معتقد به حاکمیت جهانی و بلامنازع لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری غربی و به طور کلی اندیشه‌ها، الگوها و ساختارهای غربی است. با توجه به بحث‌های مطرح شده در مجموع می‌توان گفت: جهانی شدن شامل ارتباط و وابستگی قاعده‌مند در تمامی روابط اجتماعی موجود بر روی کره‌ی زمین با یکدیگر است. در چنین بافت جهانی شده‌ای هیچ رابطه خاصی یا مجموعه‌ای از روابط خاص (مثلاً یک فرهنگ خاص) نمی‌تواند به صورت مستقل و منزوی وجود داشته باشد و به حیات خود به راحتی ادامه دهد.

ابعاد جهانی شدن

اگرچه بنا بر برخی تف‌سیرها، جهانی شدن عمدتاً ماهیت اقتصادی دارد، اما جنبه‌های سیاسی و فرهنگی آن نیز واجد اهمیت فراوانند. در واقع جهانی شدن فرایند عامی است که ابعاد مختلف حیات انسانی را در بر می‌گیرد و با نمودهای سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، حقوقی، فناوری، محیطی و اجتماعی همراه است:

بعد اقتصادی: از حیث اقتصادی، جهانی شدن اقتصاد با تحول در حمل‌ونقل و شبکه ارتباطات که به رشد سریع تجارت و نقل و انتقال گسترده سرمایه انجامید آغاز شد. توسعه تجارت آزاد و نظام سرمایه‌داری در قرن بیستم، به خصوص بعد از سقوط بلوک شرق، رشد بازارهای مالی جهانی، رشد سریع شرکت‌های چندملیتی، گسترش مراکز مالی جهانی، و مهاجرت کارگران، همگی حکایت از جهانی شدن اقتصاد و مسائل اقتصادی است. به گونه‌ای که امروزه دولت‌ها بدون توجه به اقتصاد جهانی، نمی‌توانند برای مسائل داخلی اقتصاد خود تدبیر و برنامه‌ریزی کنند.

بعد اجتماعی: از بعد اجتماعی، گسترش سریع مهاجرت‌ها، گسترش صنعت گردشگری، جهانی شدن الگوهای زندگی، و مسائل مشترک جهانی، همگی از نمادهای جهانی شدن محسوب می‌شوند.

بعد سیاسی: به لحاظ سیاسی، تضعیف دولت‌های ملی و ناکارآمدی آن‌ها در حل مسائل داخلی به دلیل ارتباط و همبستگی فزاینده مسائل داخلی و خارجی و در هم تنیدن این مسائل، رشد پیمان‌ها و اتحادهای منطقه‌ای و جهانی، و ظهور سازمان‌های بین‌المللی، همگی نشان از شکل‌گیری نظام نوین سیاسی در جهان است.

امروزه، ممکن است حتی حق حاکمیت دولت‌ها، به واسطه مسائلی که مربوط به کل زمین تلقی می‌شود، یا به واسطه عدم رعایت حقوق بشر، نقض شود. «شورای امنیت سازمان ملل» نیز حق دارد در مسائل مربوط به صلح و

امنیت جهانی حاکمیت دولت‌ها را نقض کند. در این شرایط دولت‌ها عملاً مجبورند به محدودیت‌های بین‌المللی تن دهند. اصولاً با جهانی شدن سیاست، «منافع ملی» و «منافع جهانی» در حال ادغام شدن‌اند. البته عموماً اعتقاد بر این است که جهان جدید به لحاظ تقسیم قدرت سیاسی، سلطه مطلق هیچ ابرقدرت سیاسی را در بر ندارد. آنچه از نظر سیاسی به نظر می‌رسد طلوعی ظهور یک جهان چندقطبی و چندمرکزی و پراکنده است. به هر حال دولت‌های ملی را باید آخرین سنگر مقاومت در برابر جهانی شدن (از حیث سیاسی) محسوب کرد؛ ولی حتی اگر دولت‌ها از این مقاومت پیروز بیرون آیند، مسلماً باز هم قدرت پیشین خود را نمی‌توانند حفظ کنند.

بعد فرهنگی: در حوزه فرهنگ، نیز تأثیرات جهانی شدن بسیار چشمگیر و قابل تأمل به نظر می‌رسد. در تاریخ انسان همواره داد و ستد فرهنگی فراوان وجود داشته است. مذاهب بزرگی چون مسیحیت و اسلام همواره فراملی و جهانی بوده‌اند و به یک جامعه جهانی واحد دعوت می‌کرده‌اند؛ اما آنچه امروزه مطرح است عملاً رواج و گسترش فرهنگ و ارزش‌های غربی به عنوان ارزش‌های جهانی است. چرا که انقلاب الکترونیک و رشد سریع وسایل ارتباطی، رسانه‌های جمعی و ماهواره و اینترنت و نیز گسترش گردشگری، امکان جهانی شدن فرهنگ‌ها را فراهم کرده است؛ اما در این میان خرده‌فرهنگ‌ها و فرهنگ‌های غیرغربی و سنتی در مقایسه با فرهنگ غربی امکانات بسیار اندکی دارند و همین امر آنان را در جنگی نابرابر قرار داده و سرنوشتی مبهم را پیش روی آنان گذاشته است (در این باره در ادامه مطالب بیشتری مطرح خواهد شد).

ملاحظه

نکته اول: همچنان که پیش‌تر نیز اشاره شد، برخی دیدگاه‌ها جهانی شدن را روندی هدایت شده از سوی غرب برای گستراندن و فراگیر کردن آموزه‌های لیبرالیسم در ساحت‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، و با هدف مشروعیت بخشیدن به سلطه و برتری غرب می‌دانند و برخی دیدگاه‌ها نیز این جریان را یک زایمان طبیعی و فرایند اجتناب‌ناپذیر با توجه به اوضاع و احوال موجود تلقی می‌کنند.

به نظر آن‌ها این وضع، از جمله محصول طبیعی توسعه روزافزون ارتباطات است. نظریه اول خصوصاً از سوی نگرش‌های مارکسیستی و از سوی متفکران مکتب فرانکفورت ارائه می‌شود.

در بسیاری از این تحلیل‌ها، جهانی شدن قرائت دیگری از امپریالیسم، استعمار و استعمار نو است که باید از آن پرهیز کرد. به عقیده این متفکران اگر چه جهانی شدن در حوزه اقتصاد به سوی همسان‌سازی حرکت می‌کند، اما در حوزه سیاسی به نوعی گسست و شکاف‌انگیزی منجر می‌شود که نهایتاً به قول ایان کلاچک موجب بروز ناسیونالیسم‌های قومی خواهد شد.

اما نظریه دوم عمدتاً از سوی نگرش‌های لیبرالیستی ارائه می‌شود. به نظر این گروه، لیبرالیسم به دلیل عقلانیت و دموکراتیک بودن، جویب بشر را تأمین می‌کند و لذا با اقبال عمومی مواجه است. فوکویاما در کتاب پایان تاریخ و آخرین انسان می‌نویسد: «امروزه، اتفاق نظر قابل توجهی درباره مشروعیت دموکراسی لیبرال پدید آمده و ممکن است دموکراسی لیبرال نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشریت و آخرین شکل حکومت بشری باشد». این نظریه البته مخالفان فراوانی دارد.

نکته دوم: چه این فرایند را یک جریان طبیعی و مولود دگرگونی‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ارتباطی بدانیم و چه به عنوان یک جریان هدایت شده و سودجویانه، در هر صورت، این تحول احتمالاً برای کشورهای جهان سوم و کشورهای در حال توسعه، پیامدهای خاصی را به دنبال داشته و خواهد داشت. این تحولات در چارچوب‌های ذیل قابل بررسی است:

۱- جهانی شدن اقتصاد سرمایه‌سالاری و لیبرالی و کم‌رنگ شدن اصول اقتصاد ملی: به لحاظ اقتصادی، بسیاری ادامه فرایند جهانی شدن را به ضرر جهان سوم می‌دانند. آنان معتقدند جهانی شدن، اهمیت نیروی کار فاقد مهارت و مواد خام را کاهش می‌دهد و نخبگان جهان سوم را به سوی کشورهای پیشرفته هدایت می‌کند و پیامد آن فقیرتر شدن این کشورها و افزایش نابرابری بین کشورهای فقیر و غنی است.

آنچه مسلم است این است که در آستانه ورود به دنیای جهانی شده، امکانات کشورها به هیچ‌وجه قابل مقایسه نیست. در حالی که در جوامع توسعه‌یافته مسائلی چون اوقات فراغت و حمایت از حیوانات و محیط زیست مطرح است، در بسیاری از کشورهای جهان سوم مسئله اصلی بقا و تلاش برای زنده ماندن است و در این شرایط نابرابر، جهانی شدن به سود کشورهای توسعه‌یافته خواهد بود.

علاوه بر این الگوی مصرف و تولید سرمایه‌داری در بسیاری موارد ملزومات و پیامدهای فرهنگی و ارزشی خاصی را به صورت تحمیلی و ناخودآگاه با خود به همراه می‌آورد. البته مسلماً در ادامه، این روند از نظر اقتصادی آثار مثبتی چون انتقال فناوری، افزایش بهره‌وری و بهبودی شرایط زندگی را نیز برای کشوری به همراه خواهد داشت.

۲- فرسایش اقتدار کشورها: همچنان که قبلاً نیز اشاره شد، بنا بر بسیاری از تحلیل‌ها، با فرایند جهانی شدن و با کم‌رنگ شدن مرزهای ملی، اقتدار سیاسی دولت‌ها کم‌رنگ شده و می‌شود.

۳- به چالش کشیدن مفاهیم ملی: با فزاینده شدن وابستگی کشورها به همدیگر، مفاهیمی چون هویت ملی، منابع ملی، و توسعه ملی، تحت تأثیر روابط بین‌المللی قرار خواهند گرفت. بنابراین در عصر جهانی شده، بیشتر مسائل ملی به امور فراملی و جهانی مشروط می‌شود و نمی‌تواند از الزامات بین‌المللی جدا بماند.

۴- پیامدهای فرهنگی و ارزشی: شیوع دموکراسی لیبرال برای کشورهای در حال توسعه موجب بروز پیامدهای فرهنگی خواهد بود که با نظام فرهنگی و ارزشی سایر ملت‌ها از جهاتی سازگاری و تعارض دارد. از این زاویه نیز به

اعتقاد بسیاری، فرهنگ‌های محلی و منطقه‌ای در مقابل امکانات وسیع فرهنگ غربی امکان خودنمایی ندارند و سرعت تحولات، فرصت تأمل و اندیشیدن را از این فرهنگ‌های مخالف گرفته است.

ورود بی‌رویه فرهنگ و ارزش‌های غربی در جوامع توسعه‌نیافته، به تشدید دوگانگی ارزشی و تشدید از خود بیگانگی و بحران هویت می‌انجامد.

اگر چه برخی از رویکردها و اندیشه‌های جدید مانند پست‌مدرنیسم بر امور منطقه‌ای و بومی و بر رسمیت دادن به سنت‌های محلی تأکید می‌کنند و شورشی در مقابل تفکرات جهانشمول و نظریه‌های کلان غرب مدرن به حساب می‌آیند، اما به هر حال بسیاری معتقدند علی‌الظاهر در دنیای کنونی و آینده، چنانچه وضع به همین منوال پیش برود سالم ماندن و حتی بقای فرهنگ‌های سنتی خیلی آسان به نظر نمی‌رسد. و در این جهت قطعاً تفاوتی میان بخش‌های مثبت و منفی فرهنگ‌های سنتی نخواهد بود.

نکته سوم: به طور کلی درباره واکنش و نحوه مواجهه با فرایند جهانی شدن، سه راهبرد و سه نظریه عمده وجود دارد:

۱- راهبرد همگرایانه و انفعالی: در این راهبرد، نظام سرمایه‌داری لیبرال به عنوان آخرین حلقه نظام مدیریتی تلقی می‌شود و هر نوع مخالفت با این جریان، شنا کردن در جهت مخالف و محکوم به فنا خواهد بود. در این تلقی، برای ترقی و توسعه، الگویی جز الگوی غربی و راهی جز یافتن جایی در قطار پیشرفت غربی و سوار شدن بر آن وجود ندارد.

۲- راهبرد واگرایانه و مقابله‌ای: این راهبرد همچنان که اشاره شد، جهانی شدن را یک جریان هدایت شده، و نیز دو وجهی، یعنی همسان‌کننده (در اقتصاد) و شکاف‌آور و برهم‌زننده (در سیاست) می‌داند و مخالفت همه‌جانبه با آن را توصیه می‌کند. ایمانوئل والراشتاین در کتاب سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی معتقد است: هر اندازه که با این نظام رابطه داشته باشیم به همان میزان زیان خواهیم برد.

۳- راهبرد تبادل و گفتگو: این استراتژی که خصوصاً از سوی جمهوری اسلامی ایران طرح و ترویج شده، بر مبنای نیک‌نهادی و اخلاقی بودن انسان استوار است. این پیشنهاد راهی است برای دستیابی به اهداف مشترک

فرهنگ‌ها و تمدن‌ها. اگر چه وجوه تفاوت فراوانی در مبانی و مؤلفه‌ها، میان فرهنگ‌ها (از جمله میان اسلام و غرب لیبرال) وجود دارد، اما تأکید این تفکر بر تعامل و دیالوگ بر محورهای مشترک و میان تمدنی و مفاهیمی، چون صلح، امنیت جهانی، عدالت، دین و معنویت است.

آنچه این نظریه باید دقیقاً و با دغدغه بیشتری به آن عنایت کند، التفات به سازوکار گفتگو و توجه به نابرابری در سازوکار گفتگو میان اسلام و غرب و التفات و تأکید بر مبانی ارزشی اسلام است. بی‌توجهی به این امور، می‌تواند خطر استحاله فرهنگی را در پی داشته باشد (ر.ک: گفتگوی تمدن‌ها)

نکته چهارم: باری، فرهنگ خودی برای در امان ماندن از این استحاله و برای آن که در این نظام جهانی شده و در حال گفتگو، صدایی قوی در میان صداها ارائه دهد، علاوه بر کسب مؤلفه‌ها و عناصر مثبت از فرهنگ‌های دیگر علی‌القاعده می‌تواند با تأمل و بازسازی خردورزانه در سنت‌ها و بازاندیشی عالمانه در ارزش‌های خود، فعالانه از امکانات و ابزار ارتباطی دنیای جدید برای عرضه آرمان‌ها و ارزش‌های خود سود جوید. به هر حال بقا و پویایی ارزش‌های خود و به طور کلی بقای فرهنگ‌های سنتی، منوط به تأمل و اندیشه صاحبان آن‌هاست.

البته اگر چه در کوتاه‌مدت به نظر می‌رسد، ادامه روند تفوق غرب و ارزش‌ها و نهادهای آن امری قهری است، اما در یک چشم‌انداز وسیع، جهانی شدن می‌تواند تحت شرایطی به بسط ارزش‌های متعالی و متناسب با فطرت الهی انسان کمک کند و با توجه به گرایش‌های فزاینده معنوی که در کشورهای پیشرفته در حال حاضر مشاهده می‌شود، انسان تشنه معنویت را در مقابل گزینه‌های متعدد معنوی موجود قرار می‌دهد.

خصوصاً اگر مروجان دین و معنویت، موجودی خود را به نحوی شایسته و فعال و به صورت ایجابی ارائه دهند، در نهایت ممکن است این اوضاع بتواند برای یک فرهنگ معنوی، و چه بسا یک فرهنگ دینی حقیقت‌جو و عدالت‌خواه زمینه‌سازی کند.

غرب شناسی به معنای شناخت فرهنگ ساری و جاری
غرب است که از آغاز حیات فرهنگی سیاسی غرب تا
کنون در ارتباط با مجموعه های متشکلی از انسان ها،
با مواضع ویژه ی جغرافیایی، با مقاطع برجسته ی
تاریخی و با دوره های خاصی از سیاست و حاکمیت
همواره در تحول و دگرگونی بوده است.
هدف از مطالعات غرب شناسی بازشناسی محور ها،
اصول و مبانی اندیشه ی غرب است.

مرکز مطالعات راهبردی
قرارگاه شهید باقری - سازمان بسیج دانشجویی
آدرس: تهران، خیابان طالقانی، تقاطع مفتح،
سازمان بسیج دانشجویی، ساختمان شهید باقری
شماره تماس: ۰۲۱ - ۸۸۳۸۱۵۵۶
سامانه پیامکی: ۰۲۵۳۰۰۰۰۶۶

